

اصول دیالکتیک و نقد روابط مالکیت^۱:

کوششی در تبیین جان مایه ی «مانیفست»

I

«مانیفست کمونیست» یکی از درخشان ترین میراث های معنوی مارکس-انگلس و مشهورترین اثر در مجموعه ادبیات مارکسیستی است. این اثر در فوریه ی ۱۸۴۸ و در آستانه ی انقلاب اروپایی ای که مارکس و انگلس وقوع آن را پیش بینی کرده بودند نخست در چارچوب کلی رساله ای تحت عنوان «اصول کمونیسم» به قلم انگلس و پس آنگاه با همکاری مشترک مارکس تحت عنوان «مانیفست حزب کمونیست» تحریر و برای انتشار، به عنوان برنامه ی نظری به «انجمن کمونیست» که در آن زمان جانشین «انجمن عدالت» شده بود ارائه گردید. بدین ترتیب امروز یک صد و پنجاه سال از تاریخ تدوین و نشر این شاهکار دوران سازی می گذرد. از تاریخ انتشار مانیفست تا روزگار ما، بر اندیشه های مارکس حوادث تلخ و شیرینی گذشته است و شگفت آن که اگر چه روح آن چه از سوی دوستان و چه از سوی دشمنان

^۱ - مارکس در بروکسل که به صورت تبعید در آن جا زندگی می کرد، همراه با انگلس، دبلیو، لوف و تنی چند دیگر به سازماندهی «انجمن آموزشی کارگران آلمان» اقدام کرد. این اقدام که بالا به ایجاد «انجمن کمونیست» و تدارک برنامه ی آن انجامید گام های نخست در تدوین «مانیفست» به شمار می آمد. مارکس ماجرای طرح و تدوین این اثر را خود به نحو روشنی توضیح داده است. رجوع شو به:

معروض تحریف‌ها و آسیب‌ها قرار گرفت، اما هر ضربه بر اندام آن جز بدنامی ضاربین و محرفان و شکوفایی و بالندگی هر چه بیشتر آن، ثمر دیگری را نصیب آنان نساخت. اینک که سرمایه‌داری غرب با بهره‌وری از رذیلاته‌ترین ابزارهای آوازه‌گری و فریبکارانه‌ترین آموزش‌هایش برای باری دیگر بر سر حذف همه‌ی میراث و بی‌اعتبار ساختن تمامی ارزش‌های بشری مارکسیسم به تلاش آمده است. به گمان من بهترین آغاز برای تحلیلی که من از جامایه‌ی «مانیفست» به مناسبت یکصد و پنجاهمین سالگرد تدوین و نشر آن به عمل می‌آورم، ابتدا کردن با نقل سخنانی از ژاک دریدا، در اثر «نابهنگام» اش «شبح مارکس» است.

بیش از یکسال است که عنوان "شبح مارکس" را برای این نوشته انتخاب کرده‌ام. اخیراً با خواندن مجدد «مانیفست کمونیست» پس از ده سال یک باره کشف کردم که این عنوان ملهم از جمله‌ی آغازین کتاب است که بی‌اختیار در ذهنم نقش بسته: "شبحی بر اروپا سایه افکنده است، شبح کمونیسم". اشتباه می‌بود اگر این آشکارترین آشکاره‌ها را، یعنی شبحی که به محض نگاه کردن پدیدار می‌شود، شبحی همانقدر نیرومند که غیرواقعی، ولی به مراتب مؤثرتر و کاراثر از تمامی آن چه حضور زنده نامیده می‌شود، به سادگی از خاطر می‌زدودم.

در مجموعه سنتی فلسفی، بندرت ممکن است و چه بسا هرگز نتوان متن‌هایی یافت که آموزش آنها به اندازه‌ی نوشته‌های مارکس فوریت امروری داشته باشد... هیچ نوشته‌ی دیگری به روشنی "مانیفست" جهانی شدن سیاست و تأثیر روزافزون فنون و رسانه‌های گروهی اندیشه‌ی در حال گسترش را بررسی نکرده و به این صراحت درباره‌ی حقوق، حقوق بین‌الملل و ملی‌گرایی گفتگو نکرده است.

هیچ آینده‌ای بدون مارکس، بدون خاطره و میراث او، بدون وجه معینی از اندیشه، یعنی نبوغ او وجود ندارد. زیرا بنا بر فرضیه‌ی ما، مارکس بیش از یک وجه دارد و باید بیش از یک وجه داشته باشد. وفاداری به مارکس، یعنی وفاداری به جنبه‌ی معینی از روح مارکسیسم.... روح نقد اجتماعی مهمترین بخش میراث مارکس است و

در برابر و برای مقابله با کسانی که امروزه درباره وضعیت کنونی دموکراسی های لیبرال و بازار سرمایه مدیحه سرایی می کنند، بیشترین نیاز را به آن داریم.... شبیح مارکس در اروپا ماندگار شده و پیوسته در رفت و آمد است.»^۲

میراثی با چنین مبرمیت که دریدا حضور جاندار و بالنده آن را، علیرغم تمامی خلاف خوانی های مداحان سرمایه داری در سراسر غرب مشاهده می کند، زمانی که تنها ناظر بر بخشی از آن یعنی «مانیفست» دیده شود، خود مظهر یک عصر کامل و منادی بروز و ظهور دورانی تازه در تاریخ تکامل جامعه ی بشری و علم جامعه است. لنین این بخش از میراث مارکس را بدینگونه جمع بندی می کند:

در این اثر جهان بینی نوین، یعنی ماتریالیسم پیگیری که زندگی اجتماعی را نیز فرا می گیرد، دیالکتیک به مثابه همه جانبه ترین و عمیق ترین آموزش درباره تکامل، تنوری مبارزه ی طبقاتی و نقش انقلابی، تاریخی- جهانی پرولتاریا، آفریننده ی جامعه ی نوین کمونیستی، با روشنی و درخشندگی داهیانة ای ترسیم شده است.^۳

و اما فراتر از چارچوب بندی لنین و بازیافت «نابهنگام» دریدا، «مانیفست» از ویژگی معینی برخوردار است که بار علمی- تاریخی و قدر انتقادی آن را به مراتب سنگین تر و غنی تر از توصیفاتی می سازد که آنان از آن به عمل آورده اند. ناظر بر این بار معین است که به باور من «مانیفست» می تواند از سویی به مثابه اساسی ترین الگو و نمونه و قطعی ترین روش از سوی دیگر در میراث مارکسیستی تلقی شود. تحلیل روابط مالکیت به مثابه هسته ی نظری و مضمونی، و اصول دیالکتیک به مثابه منطق و روش شناسی آن مضمون، جانمایه ی واقعی «مانیفست حزب کمونیست» است و این آن نکته ای است که من در این نوشته بر سر توضیح و بیان آن خواهم کوشید.

^۲ - Jacques Derrida; Specters of Mars, Tr.P. Kamuf, ۱۹۹۴.

^۳ - V.I.Lenin; Collected Works, Progress Publishers, Moscow, Vol۱.

II

درک درست «مانیفست» برای کسانی که در اندیشه ی سیاسی مارکس واجد تبحر لازم نیستند بسیار دشوار است. این اثر علاوه بر کلی گویی های درخشان، عبارات پرطنطنه و تعمیم های مکرر، متضمن مضمون هایی «تلویحاً» بیان شده و وجه استدلالی مشخصاً مارکسی است که بدون دریافت آنها، دستیابی به پیامی که در این امر نهفته است ناممکن است. ناظر بر این واقعیت است که تأمل و غور در آثاری که به منزله ی «پیش تاریخ» «مانیفست» می توانند تلقی شوند، یعنی در «دست نوشته های اقتصادی - فلسفی ۱۸۴۸»، «خانواده ی مقدس» و «فقر فلسفه» به منظور درک مضمون و پیام و زبان استدلالی آن اساسی و ضروری است. تنها با تأمل در این آثار است که نه تنها تاریخ تحول اندیشه هایی که در «مانیفست» تجسم یافته اند تصریح می شود، بلکه ارتباط آن با میراث هگلی مارکس نیز در روشنایی قرار می گیرد.

اندیشه و آموزش مارکس به مثابه بدنه ای کامل، تا حدود وسیعی وجه و تعبیر و روایتی از دیالکتیک هگل است. چنین روایتی که اینک نه دیالکتیک و ایدئالیستی، بلکه ماتریالیسمی دیالکتیکی است، آموزه ای است که عناصر خویش را نه تنها در اندیشه، بلکه در جامعه و تاریخ نیز بازیافته است. به اعتبار این خصیصه است که نه تنها ماتریالیسم دیالکتیکی، بلکه در عین حال ماتریالیسمی تاریخی نیز هست.

پیش از ورود به آن چه موضوع اساسی این نوشته قرار داده ام، لازم می دانم که ابعاد عمده ی دو سیستم هگلی و مارکسی را به منظور تفهیم سالم تر آن چه در پی آورده ام مشخص کنم، چنین تمایزی بخصوص از این لحاظ ضروری است که وجه روایت و اصلاحی که مارکس در سیستم هگلی به عمل آورد، چنانکه خواهیم دید، هسته و روح مانیفست را فراهم آورد.

II۲

درست برخلاف هگل که به اولیت و تقدم اندیشه نسبت به وجود قائل بود، مارکس واقعیت را تماماً وارونه می دید و لذا بنابر قول او فکر از ماده، ذهن از وجود و آگاهی از هستی مأخوذ است. هگل مدعی بود که ماده کثرتی از آنان اندیشه در شکل محدود آن است. و لذا چنین استدلال می کرد که ماده وجه مشتقی از ذات یا جوهر یا ماهیت است که تنها با کسب «صورت» تعیین می یابد. بنابراین ماده در وحدت یک «همزیست» و برای ماهیت و صورت یک «واسطه» است. و اما مارکس بر این باور بود که ماده جوهر جهان است و اندیشه، ذهن و آگاهی تنها بازتاب جهان وجود در ذهن انسانی است. مارکس به نحو مستدلی بر سر بیان این نکته کوشید که روح و ذهن واجد حیات فی نفسه ای نیست و از طریق تماس با جهان عینی و جهان جسمانی حیات می یابد و به این اعتبار حیات آن صرفاً بازتابانیدن جهان تجربی است. به ظاهر چنین می نماید که در این باب که ذهن قادر به شناخت و درک چیزی جز آن چه در درون تجربه ی خود او قرار دارد نیست. بین هگل و مارکس توافق نظری وجود دارد. اما ورای این توافق ظاهری، بین آن دو بر سر همین مقوله ی واحد تفاوت رأی جدی وجود دارد. از لحاظ هگل، تجربه ی واقعی، روندی صرفاً ذهنی، تماس آگاه ذهن با جوهر خویش و دانشی است که علت آن خود اوست. و اما از نظر مارکس، تجربه در اثر تماس حسی بین ذهن و عین فراهم می آید و در این ارتباط جهانی تجربی و مستقل از ذهن وجود دارد. بدین ترتیب تجربه واسطه ای تلقی می شود که از طریق آن ذهن از وجود [ماده] آگاه می شود و جهان جسمانی را می شناسد.

چنان که از همین اشارات می توان دریافت، هگل و مارکس در باب رابطه بین آگاهی و وجود نیز با یکدیگر اختلافی جدی داشتند. هگل بر این باور بود که جوهر وجود چیزی بیش از صرف هستی و بودن است و همین جوهر است که ذهن و تصورات آن و معرفت هستی نسبت به خود، یعنی آگاهی را می سازد. هگل تأکید

می‌کرد که واقعیت برای ذهن، خود است و نه چیزی بیرون از آن. بدین ترتیب «وجود» با هستی بالفعل ذهن «برای خود» و «در خود» و از طریق جوهر خارجیت یافته‌ی خود ذهن «در» و «برای» خود ذهن تحقق می‌یابد.

درست برخلاف چنین باوری مارکس بر این اعتقاد بود که وجود برای ذهن امری عینی است و تنها زمانی بالفعل می‌شود که هستی‌ای از جوهر وجود، «خود» بواسطه‌ی ورود در رابطه‌ی با «خود» آگاه می‌شود. بنابراین آگاهی به همان حد که آگاهی برای خود ضروری است، برای وجود ضروری می‌گردد. از این امر منطقیاً چنین بر می‌آید که وجود و آگاهی، وحدت‌سازمندی را می‌سازند و هم این که وجود متضمن آگاهی «خود» و برای «خود» است.

بر اساس تمایزاتی که به اجمال به آنها اشاره کردم فلسفه‌ی هگلی مدعای این دارد که: عقل جوهر جهان است و تمامی واقعیت «با» آن و «در» آن هستی و ذات خود را دارد.^۴ براساس چنین قولی، فلسفه‌ی تاریخ هگل را بدین گونه می‌توان جمع‌بندی کرد؛ تنها اندیشه‌ای که فلسفه با خود، برای تعمق و تأمل تاریخ می‌آورد، مفهوم ساده‌ی عقل است و این که عقل حاکم بر جهان است و این که تاریخ جهان ما را با روندی عقلی مواجه می‌سازد.^۵ «این ایده یا عقل، حق، ابدی، قدرت و مطلق است و این نه هیچ چیز دیگر خود را در جهان ظاهر می‌سازد.»^۶ بنابراین آن چه عقلی است واقعی است و آن چه واقعی است عقلی است. نیازی به گفتن ندارد که مارکس روش دیالکتیک را از هگل به عاریت گرفت، اما عناصر و اصول ایدئالیستی آن را نفی کرد و گسست خود را از وجه تعبیر هگل بدینگونه تصریح کرد:

J. Loewenberg (Ed); Hegel Slections, New York, Charls Scribners -^۴

Sons. ۱۹۲۹, p, ۳۴۹

-^۵ همان، ص ۳۴۸.

G.W.F.Hegel, Reason in History: A General Introduction to -^۶

Philosophy of Histiry, New York. Rhe Bobbs-Merril Co Inc, ۱۹۵۳.p.۱۱

«اسلوب دیالکتیکی من نه تنها از بیخ با اسلوب هگلی تفاوت دارد، بلکه درست نقطه ی مقابل آن است. در نظر هگل پروسه ی تفکر که حتی وی آن را تحت نام ایده به شخصیت مستقلی مبدل کرده، دمیدرز (خالق) واقعیت است و در واقع خود مظهر خارجی پروسه ی نفس به شمار آمده است. به نظر من به عکس پروسه ی تفکر به غیر از انتقال و استقرار پروسه ی مادی در دماغ انسان چیز دیگری نیست.»^۷

انگلس در تأثیر همین قول، فلسفه ی تاریخ مارکس را به عنوان باوری که: «از این اصل آغاز می کند که تولید... شالوده ی هر نظم اجتماعی است... در تاریخ... علل غایی همه ی... تغییرات را نه در اذهان انسان ها... بلکه در تغییراتی که در وجه تولید بوقوع می پیوندد باید جستجو کرد.»^۸

بیان می کند. خود مارکس در تصریح همین باور خاطرنشان می ساخت که: «وجه تولید در زندگی مادی، خصلت عمومی روند اجتماعی، سیاسی و معنوی زندگی را متعین می سازد. این آگاهی انسان ها هست که وجود آنها را متعین می سازد، بلکه بر عکس "وجود اجتماعی" آنهاست که آگاهی آنها را تعیین می کند.»^۹

مارکس در اعمال این اصل مسلم در همه ی جوامع نهایتاً توضیح می داد. جمع کامل... روابط تولید، ساختار اقتصادی جامعه، شالوده ی واقعی [زیر ساخت] را تشکیل می دهد که بر آن رو ساخت های حقوقی و سیاسی بنیاد می شوند و اشکال معینی از آگاهی اجتماعی با آن منطبق اند.»^{۱۰}

^۷ - کارل مارکس، سرمایه، ترجمه ی ایرج اسکندری، چاپ رهیاب، جلد اول، ص ۶۰
^۸ - Marx- Engels; Collected Works, International Publishers, New York, Vol. ۲۵, p. ۲۵۴.

^۹ - K. Marx; A Contribution to the Critique of Political Economy, Chicago, Charls H. Kerr and Co, ۱۹۰۴, pp. ۱۱-۱۲
^{۱۰} - همان، ص ۱۱.

اهمیت این تأکید بسیار فراوان است، زیرا اولاً پیام مستتر در آن، اندیشه‌ی مرکزی «مانیفست» است و دوم آن که چارچوب آن اثر را تدارک می‌بیند و سوم، به نحو خدشه‌ناپذیری مفهوم واقعیت غایی‌ای را که همه‌ی واقعیت‌ها از آن اخذ می‌شوند و در حقیقت مظهر همه‌ی واقعیت‌هاست تبیین می‌کند. چنین مفهومی «ساختار اقتصادی» جامعه است که در نقش یک متغیر مستقل عمل می‌کند.

انگلس در مقام بیان رابطه‌ی زیر ساخت و روساخت توضیح می‌دهد که تطابق بین زیرساخت و روساخت امر بیواسطه و بی‌وقفه‌ای نیست، زیرا روساخت برای آن که از تحولات مهم جاری در زیر ساخت آگاه شود و خود شکل خاص «تجسم» آن تحولات را به خود بگیرد، به زمان احتیاج دارد. چنین وقفه‌ای زمانی جدی می‌گردد که روساخت از درک و تأیید تغییراتی که در زیرساخت روی می‌دهد ناتوان است. در جریان تصریح این رابطه است که مارکس و انگلس مقولات دیالکتیک را به مثابه عناصر لازم تحول مضمون و روش شناسایی آن تحول به کار می‌گیرند. آنان استدلال می‌کنند که «مناقشه‌ی دیالکتیکی به همان معنی که در طبیعت صادق است در جامعه نیز جریان دارد. به این ترتیب زیرساخت به مثابه یک پدیده‌ی اجتماعی-اقتصادی خود مشمول تغییر دیالکتیکی است.^{۱۱}» مارکس و انگلس به دفعات بیان می‌کنند که «وجه تولید» تنها یکی از ابعاد مهم شالوده‌ی اقتصادی است و زیرساخت در حقیقت مجموعه‌ای از عناصر جدی متعدد در سیستم تولید شامل وسایل تولید، نیروهای تولید، وجه تولید، روابط تولید، روابط مالکیت و گاه وجه مبادله است.^{۱۲}

خود خارجیت یابی زیر ساخت که گاه وحدت خویش را به صورت سلسله‌ای از تفاوت‌ها و تمایزات در هم می‌شکند که به اقتضای مناقشه‌ی دیالکتیکی‌ای که در درون آن روی می‌دهد بروز و ظهور می‌یابد. این امر بخصوص زمانی صادق است که شاکله‌ی نیروهای تولید به عنوان نتیجه‌ی تحولاتی که در وسایل تولید روی

Marx and Engels; Selected Works. Vol II, pp. ۱۵-۱۶-^{۱۱}

^{۱۲} - همان، جلد اول، ص ۳۲۹-۳۲۸

می دهد تغییر می یابد، ولی وجه تولید یا روابط تولید قادر به تطابق با این تغییرات نیستند.

با توجه به آن چه که گذشت، به اعتقاد من پیش از پرداختن به تحلیل در مانیفست و ضروری است که به اجمال درباره روش دیالکتیکی و پاره ای از اصول آن که در «مانیفست» به وجه مشخص به کار برده شده اند توضیحی به عمل آورم.

III

دیالکتیک زمانی که به آن از منظری وسیع بنگریم، جهمی از استدلال و همچنین روشی برای تحلیل است. با چنین سرشتی، دیالکتیک اگرچه به قدمت تمدن انسانی عمر دارد، مع الوصف با هگل و فلسفه ی اوست که صلابت منطقی و روشی خود را باز می یابد، و از آن طریق به مثابه سنگ بنای فلسفه ی مارکسیستی به خدمت گرفته می شود.

وجه استدلال دیالکتیک هگلی نقطه ی عزیمت خود را از این فرض متافیزیکی آغاز می کند که هر چیزی در جهان در تغییری مستمر است و لذا هر چیزی در عین حال هم «خود» و هم «غیر خود» است. بنابراین زمانی که هرکسی پدیده ای را به منظور احراز دانش کامل نسبت به آن مورد رسیدگی قرار می دهد ملزم است تا آن پدیده را در تمامیت «اش، یعنی به عنوان جزئی از کل و در روند گشادگی اش از وضعی به وضع جز خود مورد مطالعه قرار دهد. به این اعتبار دیالکتیک گرای هگلی بر این باور است که «مناقشه» ذاتی جهان است و تغییر در یک پدیده نتیجه ی مناقشه و ستیز بین آنان جداگانه ی آن پدیده است. اصطلاح «تغییر» برای چنین دیالکتیک گرایی هم نام و هم معنی با رشد و تحول و اصطلاح «مناقشه» هم معنی با برخورد یک پدیده با «غیرخود» تلقی می شود.

ضمن تأیید مشروط این وجه تلقی، دیالکتیک ماتریالیستی مارکس بر این باور است که دیالکتیک نه تنها یک روش استدلال که صرفاً در عرصه ی انتزاعات کاربرد

داشته باشد، بلکه در عین حال وجهی تغییر که در جهان واقعی اتفاق می افتد نیز هست. از این لحاظ، تغییرات را می توان به صورت کمی و کیفی طبقه بندی کرد. تغییرات کمی در چارچوب و روالی تثلیثی و به مثابه مناقشه ی اضداد، یعنی تضاد بین یک برنهاد و یک برابر نهاد که نهایتاً در ترکیبی استعلایی سازش می یابند عملی می شود. تغییرات کیفی نتیجه ی تغییرات کوچک و ظاهراً غیر مهم کمی اند که عملاً زمانی روی می دهند که انبوهگی تدریجی چنین تغییراتی به مرحله ی اوج خود می رسند. روال تغییر به نحو تنگاتنگی با روال اضداد که متضمن دو جنبه ای دانمی، یعنی مناقشه ی اضداد و وحدت آنهاست پیوند دارد.

بنابراین قاعده و رای فوریت تضاد دیالکتیکی بین «تز» و «آنتی تز» عرصه ی مهمی که وحدت اساسی و جوهری جنبه های مثبت اضداد را تشکیل می دهد قرار دارد. اضداد زمانی که به آنها به مثابه اجزاء یک کل نگریسته شود شرط وجود یکدیگرند و بدین لحاظ به نحو متقابلی، دیگری را مفروض می سازد. روال وحدت اضداد به آخرین اصل دیالکتیک یعنی نفی نفی منجر می شود. این آموزه مبین این نکته است که در مبارزه ی اضداد منطبق با قاعده ی وحدت اضداد، آنتی تز به عنوان نفی تز نمی تواند به نحو مثبتی خود را به مثابه هم نهاد ایجاد کند مگر آن که خود را به عنوان نفی خود نفی کند.

III

اگرچه در «مانیفست» هیچگونه اشاره ای به روش دیالکتیکی تحقیق به عمل نیامده است، اما سراسر آن از وجه دیالکتیکی استدلال و ارجاع به روش دیالکتیکی تغتیر آکنده است. برای مثال، یکی از اندیشه های محوری آن، این است که مناقشه در قلمرو طبیعت و همچنین در حیات انسان ها ذاتی است. مناقشه ی بین تز و آنتی تز، در روابطی چون کارمزدی و سرمایه، کار، مالکیت، بورژوازی و پرولتاریا،

بهره کش و بهره ده، مولد و سلب مالکیت کننده و بالاخره آفرینندگی و بیگانگی و ایجاب و نفی به نحو آشکاری هویدا است.

آموزه ای تغییر شکل کمیت به کیفیت نیز در «مانیفست» به نحو صریحی برجسته است. چندان دشوار به نظر نمی رسد که ببینیم «مانیفست» به دفعات موضعی را که ضمن آن بورژوازی به قصد سود بیشتر از وسایل تولید مستمراً متحول، برای ایجاد تغییرات حتی کوچک و بی اهمیت و روابط تولید سود می جوید مورد اشاره قرار می دهد.^{۱۳} مع الوصف طبقه ی بهره کش با انجام چنین کاری، عملاً بذره های انقراض خود را می کارد، زیرا چنین تغییرات کمی، لزوماً تغییرات کیفی ای را به بار می آورد که تغییر شکل انقلابی جامعه بورژوایی به یک جامعه ی سوسیالیستی از آن جمله است. در مورد دیگری «مانیفست» خاطر نشان می سازد که عصر انقلابات سوسیالیستی زمانی آغاز می گردد که کارایی نیروهای تولید سرمایه داری در نتیجه ی تغییرات جدی در وجه سرمایه داری تولید به تدریج پوسته ی باریک وجه سرمایه داری توزیع را در هم می شکند. در چنین شرایطی «نه تنها بخش عظیمی از محصولات موجود، بلکه بخشی از نیروهای تولیدی که قبلاً بوجود آمده بطور متناوب معدوم می گردد. در این بحران ها ناگهان مرض و آگیری به نام تولید زیادی شیوع پیدا می کند که امکان شیوعش در اعصار قبل مضحک به نظر می آمد. جامعه ناگهان خود را در یک وضع سبعبیت آبی می یابد. چنین به نظر می رسد که قحطی یا یک جنگ خانمان سوز جهانی جریان تمام وسایل ادامه ی حیات را قطع کرده و انگار صنعت و تجارت منهدم شده است. و چرا؟ به دلیل آن که هم تمدن بیش از حد وجود دارد، هم ابزاری ادامه ی حیات بیش از حد و هم صنعت و تجارت بیش از حد. نیروهای تولیدی که در اختیار جامعه است دیگر نمی تواند رشد شرایط مالکیت بورژوایی را فزونی

^{۱۳} - کارل مارکس، فردریک انگلس؛ بیانیه ی کمونیست، ترجمه ی برهان رضایی، انتشارات فانوس، ۱۳۵۵، ص ۲۹. منبع همه ی ارجاعات آتی به مانیفست در این نوشته، همین متن است.

دهد، بلکه برعکس آن نیروها برای این شرایط بیش از حد قوی شده است و این شرایط آن نیروها را به زنجیر می کشاند و همینکه آن نیروها زنجیر این شرایط را از هم می گسلند، سراسر جامعه ی بورژوازی را دچار آشفتگی کرده، موجودیت مالکیت بورژوازی را به خطر می اندازد.^{۱۴}

آموزه ی وحدت اضداد در آن موضعی از «مانیفست» دیده می شود که بر ضرورت همزیستی و بستگی متقابل پدیده های از لحاظ کارکردی متضاد تأکید به عمل آمده است. برای نمونه در حالی که بورژوازی ضد خود یعنی پرولتاریا را بوجود می آورد، پرولتاریا نیز در عین حال به عنوان «کارگر مزدور» دوام وجودی بورژوازی را موجب می شود. از آنجا که وجود یکی از اضداد شرایط وجود دیگری است معهذاً «مانیفست» تأکید می کند که پرولتاریا نمی تواند بدون آن که ضد خویش یعنی بورژوازی را از میان بردارد خود را از قید ستم آزاد کند و به این ترتیب خود را نیز نفی کند.

«اگر پرولتاریا در طول مبارزه ی خود با بورژوازی به مقتضای شرایط مجبور شود خود را به عنوان یک طبقه سازمان دهد و اگر از طریق انقلاب خود را تبدیل به طبقه ی حاکم کند و از این طریق با نیروی قهریه شرایط قدیم تولید را بروید و از میان بردارد پس در واقع در کنار این شرایط، شرایط لازم ادامه ی حیات تخصصات طبقاتی و بطورکلی طبقات را نابود کرده، از این طریق سیادت خود را به عنوان طبقه لغو خواهد کرد.»^{۱۵}

«مانیفست» در همین زمینه توضیح می دهد که کارمزدی با امحاء سودی که اساساً کارمزدی را بوجود می آورد و از این طریق آنانی را که کار نمی کنند مالک سرمایه و آنانی را که کار می کنند از نوع تملکی خلع می سازد خود را نیز نابود می کند.

^{۱۴}- مانیفست، ص ۳۴-۳۳.

^{۱۵}- مانیفست، ص ۵۶-۵۵.

چنانکه از همین قول به روشنی بر می آید، عنصر دیگر این رابطه به عرصه ی «نفی نفی» متعلق است و تصریح «مانیفست» در این باب را پیشتر دیدیم. پرولتاریا برای آن که جامعه ی بی طبقه ای را بوجود آورد باید تا از طریق انقلابی سوسیالیستی خود را نه تنها به عنوان پرولتاریا یعنی نفی سرمایه داری، بلکه به عنوان طبقه ی حاکم نیز نفی کند.

بر زمینه ی کلیاتی که برشمردم اینک به تحلیل چهارچوب اندیشه های محوری «مانیفست» می پردازم. شالوده ی اعتقادی و دریافتی من در این رابطه این است که رابطه ی مالکیت، روح و جان مایه ی واقعی «مانیفست» است.

IV

فلسفه ی تاریخ مارکسی، تاریخ نوع انسان را بر اساس تفاوت های کیفی که در مجموعه روابط تولید وجود دارد تفسیر می کند. مع الوصف به منظور اجتناب از درغلطیدن در گردابی از متغیرهای پیچیده، این اصل به مثابه اصلی محوری تلقی می شود که روابط تولید به نحوی از طریق متغیر واحدی که همانا روابط مالکیت است قابل تعیین است و به همین اعتبار وجوه متفاوت تولید در هر سیستم اجتماعی می تواند به نحو معقولی از طریق بررسی روابط مالکیت متناسب با آن وجوه تبیین شود.

به همین دلیل است که «مانیفست» سیستم های اجتماعی-اقتصادی متفاوت در تاریخ را از نقطه نظر روابط مالکیت آن شکل بندی های خاص مورد رسیدگی و توجه قرار می دهد.

«تاریخ تمام جوامع گذشته، از رشد تخصصات طبقاتی تشکیل می شود، تخصصاتی که در اعصار مختلف شکل های مختلف به خود گرفت. لکن هر شکلی که کلیه ی این تخصصات گذشته به خود گرفته باشد، یک چیز در مورد همه مشترکاً صادق است و

آن استنمار بخشی از اجتماع بوسيله ی بخش ديگر است... انقلاب کمونيستی افراطی ترين انفصال با "مناسبات مالکیت" سنتی است."^{۱۶}

علاوه بر این، «مانیفست» این نظریه را تسجیل می کند که بررسی تاریخ از منظر شکل بندی های اجتماعی- اقتصادی، تنها رویکرد علمی به مطالعه ی جامعه ی انسانی است. اما از آنجا که تحول بشریت به نحو تنگاتنگی با منازعه ی نیروهای اجتماعی در راستای «روابط مالکیت» پیوسته است، در تحلیل نهایی تنها تاریخ معتبر بشریت، تاریخ مبارزات طبقاتی است. از آنجا که پیدایی شکل بندی های اجتماعی- اقتصادی و به تبع آن شکل های مالکیت اموری انتزاعی نبوده و ظهورشان نیز خلع الساعه به وقوع نپیوسته است و ظهور زنجیره ای آنها حتی در بازتابشان در روبناها واقعیتهای محقق است، لذا شکل بندی و رابطه ی مالکیت سرمایه داری نیز بدان گونه که «مانیفست» توضیح می دهد نمی تواند به عنوان پدیده ای منتزع از زنجیره ی تاریخ «روابط مالکیت» در تاریخ ارزیابی شود. این امر زمانی صراحت بیشتری می یابد که تاریخ به مثابه جمع اجزای به هم بسته مورد مطالعه قرار گیرد. با اتخاذ چنین رویکردی است که روشن خواهد شد که سرمایه داری نمی تواند بدون گذشته ی تاریخی اش شناخته شود، به همان معنی که تحولات ادوار ما قبل سرمایه داری نیز نمی تواند بدون در نظر گرفتن جوهر روابط اجتماعی- اقتصادی سرمایه داری یعنی روابط مالکیت آن بطور کامل درک شود.

«مانیفست» پس از توضیح این نکته به بیان سرشت و جوهر سرمایه داری به مثابه نظامی که ضمن آن تولید کننده ی واقعی، یعنی کارگران از شرایط عینی تولید جدا شده اند و از تصاحب و برخورداری از وسایل بقاء خود خلع گردیده اند و به مثابه ملک خصوصی دیگران به کار گرفته می شوند، می پردازد. این شرایط به اقتضای طبیعت آنها تنها تا آنجا شرایط عینی اند که در ارتباط با کارگران مورد توجه قرار گیرند. زیرا در حقیقت آنها نفس شرط وجود ذهنی ضد کارگر یعنی

^{۱۶} - مانیفست، ص ۵۳ و ۵۴. تأکید از ماست.

سرمایه دار اند و سرمایه نه تنها پیش شرط وجود سرمایه دار به عنوان سرمایه دار، بلکه نماد این واقعیت نیز هست.

سرمایه و کار چون بیگانه ی ناسازگاری مقابل و ضد یکدیگرند. آن چه که از این توضیح بطور منطقی بر می آید این که از یک سو پیش شرط های لازم وجه سرمایه داری تولید عبارتند از بازداشت کارگران از شرایط عینی و جدا ساختن مستمر و دائمی آنها از آن شرایط و تقابل این شرایط به صورت سرمایه یعنی به مثابه مالکیت بیگانه شده با کارگران و خلع ید از آنان در جهت اعمال قابلیت هایشان برای تعیین شرایط عینی کار خود علیرغم «آزادی» فریب کارانه ای که پاره ای پیش بینی های قانونی بورژوازی به آنها بخشیده است. و اما از سوی دیگر به زبان صریح «مانیفست»

«به همان نسبتی که بورژوازی، یعنی سرمایه گسترش می یابد، پرولتاریا، یعنی طبقه ی جدید کارگر گسترش می یابد و طبقه ای از کارگران بوجود می آید که فقط تا موقعی زنده اند که کار پیدا کنند و کار موقعی پیدا می کنند که کارشان سرمایه را افزایش دهد. این کارگران که باید خود را تکه تکه بفروشند مثل بقیه ی اقلام تجارתי جزو کالا محسوب می شوند و در نتیجه آنان نیز دستخوش تمام تغییرات مربوط به رقابت و تمام نوسانات مربوط به بازار می گردند.»^{۱۷}

در تحلیل نهایی نشانه ی مشخص وجه سرمایه داری تولید بدان گونه که مارکس و انگلس در «مانیفست» برجسته می سازند، عبارت است از جدایی مداوم و برگشت ناپذیر شرایط ذهنی و عینی تولید و گسیختگی وحدت طبیعی و دیرینه ی کار و مالکیت.

تنها با ابتناء بر این مشخصه نمایی روشن است که می توان فرض اهرمی دیگری از «مانیفست» یعنی «نگرش مبارزه طبقاتی» را پی گرفت و ضمن آن مقولات عمده ای چون بردگی، فنودالیسم، گذار از فنودالیسم به سرمایه داری، انقلابات ملی،

^{۱۷} - مانیفست، ص ۳۵-۳۴

جنبه های عمده ی کار و مالکیت در سرمایه داری اولیه و روابط اجتماعی و سیاسی جوامع بورژوازی و بالاخره تحول مالکیت پولی صنعتی به مثابه انقراض وحدت کار و مالکیت، عمومیت روابط انسانی به مثابه روابط پولی، وحدت مبارزه ی اضداد و بیگانگی به مثابه شرط بالفعل زندگی در دوران سرمایه داری را بدان گونه که «مانیفست» بیانگر آن است مورد توجه و رسیدگی قرار داد.

IV۲

«تاریخ تمام جوامعی که تاکنون وجود داشته، تاریخ مبارزات طبقاتی است.» در جمع اندیشه های برجسته ی مارکسیستی که شهرتی جهانی یافته است، این سطر افتتاحیه ی «مانیفست» مشهورترین و جدل برانگیزترین و در عین حال نافذترین شعار مارکسیستی است.

مارکس و انگلس در حفاری تاریخ به قصد دست یافتن به شواهد و مدارکی که بتوان با استناد به آنها سیر تاریخ را به نحو علمی ترسیم کرد، مالا از طریق استنتاج و تعریف به این نتیجه رسیدند که انسان در شرایط طبیعی زیست خود، به صورت یک زندگی اجتماعی که بر محور خانواده، کلان یا قبیله قرار و مدار یافته بود زیسته است و این جامعه ی کمونیستی باستان، با وجه اجتماعی تولیدی ای تشخیص می یافت که با وجه معینی از مصرف ملازم بود. با تمامی ویژگی کمونیسم اولیه که این جامعه از آن برخوردار بود، مع الوصف بطورکلی در هر شکل بندی مشخص تمامی جوامع تاریخی، جوامعی طبقاتی بوده اند که با سیستم اجتماعی تولید معینی و در تحلیل نهایی با وجه خاصی از مالکیت و وجود دست کم دو طبقه ی اکثریت و اقلیت تشخیص می یافته اند. طبقه ی اقلیت شامل صاحبان مالکیت یا «مالکین و دارندگان» و طبقه ی اکثریت شامل غیر مالکین یا «فاقدین مالکیت» بودند. مالکین به اقتضای منافع شخصی و میل به ثروت اندوزی خود را بر اکثریت جامعه، یعنی آنانی که صاحب هیچ نوع مالکیتی نبودند تحمیل می کردند و آنان را مورد بهره کشی قرار

می دادند. در نتیجه «مالک» و «رعیت»، ستمگر و ستمکش، بهره کش و بهره ور، صاحبان مالکیت و فاقدین آن به دلیل تنازع و تعرض منافع شان در تمام اعصار در مقابل یکدیگر قرار داشتند، تقابل و تضادی که گاه و پنهان و گاه آشکار بروز و ظهور داشته است.

نگرش مبارزات طبقاتی نه تنها شالوده بلکه یکی از عناصر جوهری «مانیفست» است و به همین اعتبار ضروری و مهم است که استلزام های آن را با دقت بیشتری ارزیابی کنیم.

به آن معنی که مارکس و انگلس در مطاوی «مانیفست» کوشش در بیان و اثبات آن کرده اند، مبارزات طبقاتی نه تنها مظهر ضرورتی تاریخی بلکه در عین حال وسیله ای واقعی به شمار می آید که ستم کشان با توسل به آن می کوشند تا عملاً خویش را از قید ستم آزاد سازند و بر وجه غالب بهره کشی نقطه ی پایانی بگذارند. در چنین نبردی طبقه ی حاکمه همیشه در موضعی دفاعی قرار دارد و به منظور حفظ موقع سلطه ی خود از کارایی ضربات ستم کشان مکانیسمی دفاعی ایجاد می کند. این مکانیسم چیزی جز «دولت» نیست. لذا درست خلاف آن چه آوازه گران بورژوازی سعی در القای آن داشته و دارند این مکانیسم نه نهادی در جهت تأمین خیر عمومی، بلکه نماد بارز یک جامعه ی طبقاتی و مظهر بهره کشی انسان از انسان است. بدین ترتیب در طول تاریخ، دولت خود وسیله ای برای بهره کشی از اکثریت توسط اقلیت و سلاحی در دست اقلیت علیه اکثریت و نماد قهر حاکمیت بوده است.

«مانیفست» در تبیین مبارزات طبقاتی تصریح می کند که چنین مبارزاتی «بیا به تجدید سازمان انقلابی سراسر جامعه، یا به انهدام جمعی طبقات متخاصم انجامیده است.»^{۱۸}

چنین مبارزاتی جایی که عاقبت به پیروزی طبقه ای انجامیده، چنین نیست که بر آن مهر پایانی نهاده باشد.

^{۱۸} - مانیفست، ص ۲۶.

«جامعه‌ی جدید بورژوازی که از میان ویرانه‌های جامعه‌ی فنودالی سر بر کشیده، تخصصات طبقاتی را کنار نگذاشته است. این جامعه فقط موفق شده است که طبقات جدید، شرایط جدید ستمکاری و اشکال جدید مبارزه را جانشین طبقات، شرایط و اشکال کهنه کند.»^{۱۹}

بنا بر آنچه «مانیفست» توضیح می‌دهد، از شکل مشخصاً شناخته شده‌ی ستم در تاریخ، برده‌داری، فنودالیسم و سرمایه‌داری بارزترین و عمده‌ترین آنهاست که هر یک را وجه تولید معین و ضروری‌ای و روش بهره‌کشی و بستگی‌های خاص بین کار و مالکیت مشخص می‌سازد. اما حتی قبل از پیدایی بردگی، انسان هم نوع خود و همچنین حیوانات را مورد بهره‌کشی قرار می‌داد و درپاره‌ای اوقات از آنها به عنوان موادی برای تغذیه استفاده می‌کرد. در آن دوران اهلی کردن حیوانات و استفاده از آنها به عنوان ابزار تولید نشانه‌ای از رشد مدنیت بود. دقیقاً در نتیجه‌ی این نوع استفاده از حیوانات بود که انسان به این نکته ره یافت که از انسان‌ها نیز می‌توان به عنوان ابزار و وسیله‌ای برای تولید سود جست و به این ترتیب بود که عصر برده‌داری آغاز گردید. برده‌داری به مثابه عصری مشخص در تاریخ به دوران‌های کهن متعلق است. «در اعصار اولیه‌ی تاریخ تقریباً در همه جا... به بردگان... بر می‌خوریم»^{۲۰}، که ستیزه‌گری سازش‌ناپذیر بین بردگان و برده‌داران مشخصه‌ی بارز آن بود. جنبه‌ی مشخص دیگر این سیستم این بود که مالکین، فاقدین مالکیت را به مثابه ملک طلق خود تلقی می‌کردند و لذا برده از لحاظ اقتصادی تنها یک وسیله‌ی تولید و یک کالای زنده بود. و اما از لحاظ حقوقی، انسان تلقی نمی‌شد بلکه صرفاً «شیء»^{۲۱}‌ای بود که توسط مالک آن به هر نحو که اراده می‌کرد مورد استفاده قرار می‌گرفت. از آنجا که مالکیت و کار هنوز یک کل سازمان‌دار

۱۹- مانیفست، ص ۲۶.

۲۰- مانیفست، ص ۲۶.

تشکیل می داد و تولیدی به نیاز بلاواسطه ی تولیدکنندگان گره خورده بود، لذا وحدت اصلی و طبیعی کار و مالکیت عنصر تعیین کننده ی سیستم را تشکیل می داد. توجه به این نکته نیز مهم است که مالکیت زمین در حقیقت نه نتیجه ی کار برده، بلکه پیش شرط آن بود و علاوه بر این در ارتباط با این امر درک این مطلب نیز ضروری است که بردگی به مثابه یک نهاد اجتماعی- اقتصادی، اگر نه تماماً، ولی تا حد زیادی با مراحل اولیه ی تولید کشاورزی که قصد خالص آن تأمین نیازهای اولیه ی زیستی انسان بود بستگی داشت. انسان قبل از دوران برده داری نیازهای خویش را بدون تولید تأمین می کرد. در این دوره او طبیعت را بدون تملک آن مورد بهره کشی قرار می داد و آن چه را که طبیعت دواطلبانه و سخاوت مندانه و بیدریغ در اختیار او می گذاشت غارتگرانه باز می گرفت. اقتصاد غارت زمانی به پایان رسید که انسان دریافت با تملک بر طبیعت به صورت «تملک بر زمین» بهتر می تواند آن را مورد سود و بهره کشی قرار دهد و پس آنگاه با کاربرد وسایل معینی، نظیر ابزار و روش ها، وضعیت را به یک اقتصاد تولید مواد غذایی تبدیل کرد.

بنابراین ورود به مرحله ی اقتصاد تولید مواد غذایی ناظر بر وجود مالکیت بر زمین، تولید پاره ای وسایل تولید را ضروری ساخت و تلاش هایی که در جهت تدارک و تحقق چنین اقتصادی به عمل آمد، این امر را به مثابه فوریت اجتناب ناپذیری فراروی انسان قرار داد که بخشی از کل کار را در درون سیستم باید برای تولید وسایل بهبود یافته و جدید تولید به کار گرفته شود. از آنجا که در آغاز سیستم، اقتصاد تولید مواد غذایی از ویژگی کارایی تولیدی نازلی برخوردار بود، جامعه نمی توانست بخش چشم گیری از کل نیروی کار خود را برای تولید مورد استفاده قرار دهد. در نتیجه نیاز به حیوانات ابزارساز ضرورت خود را هر چه بیشتر تحمیل می کرد و برده داری نتیجه ی معلوم چنین ضرورتی بود.

IV^۳

سیستم فنودالی که قرون وسطی مقطع تاریخی تحقق کامل آن است و در آن اربابان فنودال، تیول داران، استادکاران و شاگردان و رعایا و سرف ها در سلسله مراتبی مشخص قرار داشتند چون دوران مقدم بر خود، یعنی عصر بردگی با ویژگی‌های مشخص است و آن مبارزه ی طبقاتی است. تهیدستان اگرچه با تفاوت‌هایی چند، اما هنوز به صاحبان زمین و چیره‌دستان وابسته بودند. آنها ملک طلق بهرکشان نبودند، اما با تاروپودی «انسان دوستانه» به آنها زنجیر شده بودند. صرف نظر از تفاوت‌هایی بارز، بخصوص در دوران متقدم فنودالیسم ویژگی‌های مشترکی بین فنودالیسم و برده‌داری وجود داشت. هر دو سیستم سمت و سویی زراعی داشتند و هر دو در چهارچوب شرایط و محدودیت‌های طبیعت بوجود آمده بودند و بالاخره در هر دو وحدت طبیعی کار و مالکیت به نحو‌نمایانی بارز بود. با وجود چنین مشترکاتی، ناهمانندی‌های اساسی‌ای به ویژه در ارتباط با خصیصه‌ی دو بخشی آنها در زمینه‌ی وحدت کار و مالکیت وجود داشت. از منظر اعتقاد اشراف فنودال «سرف» چون هر وسیله‌ی تولید دیگری جزء فیزیکی زمین به شمار می‌آمد. به این اعتبار، سرف به هنگام کار روی زمین نه یک موجود صاحب اندیشه بلکه یکی از شرایط عینی تولید تلقی می‌گردید. سرف در عرصه‌ی زندگی خصوصی اش نیز تنها موضوعی تابع قانون فنودالیستی بود و بر اساس چنان قانونی «به پای مالکیت» تلقی می‌شد، به این معنی که قانون فنودالی او را در بهترین حالت صاحب قطعه‌ای زمین می‌شناخت اما «تفسیر»ها و «رویه»های حقوقی مربوط به همان قانون او را از این که «واقعا» مالک آن قطعه باشد منع می‌کرد. علاوه بر این‌ها، سرف حتی آنجا که واقعا مالک زمینی بود، تا زمانی که «وظایف» کامل خود را در خدمت به اشراف فنودال انجام نمی‌داد- کاری که معمولاً بر اساس همان تفسیر و رویه‌های حقوقی هیچ وقت انجام نمی‌شد- ارباب کامل کار خود به حساب نمی‌آمد.

«مانیفست» در ارزیابی شکل بندی های درون فنودالیسم در وجه کاملاً بلوغ یافته ی آن، این ره یافت علمی را ارائه می کند که معیار اصلی و عمده تولید در چنان شکل بندی ها هنوز مالکیت ارضی است که کشاورزی به عنوان فعالیت غالب اقتصادی مشخصه ی بارز آن است. در چنین شکل بندی، عمده ترین هدف تولید ادامه ی تأمین بقاء جامعه بود و وحدت طبیعی مالکیت و کار هنوز مطمح نظر قرار داشت. با این وجود در دورن این شکل بندی نشانه هایی از تلاش اقتصادی جدیدی نمایان گردید که از لحاظ ماهیت «صنعتی» و از لحاظ سرشت تولیدکننده ی «کالا» بود. در چنین شرایطی تمایل عمده به سرمایه گذاری پولی در عرصه های خاص به منظور بازپس گیری سود از آن سرمایه گذاری بود.

IV۴

«دستگاه فنودالی صنعت که در سایه ی آن تولید صنعتی در انحصار صنوف در بسته بود، دیگر تقاضاهای روز افزون بازارهای جدید را بر طرف نمی کرد. سیستم کارگاهی جای سیستم قبلی را گرفت.... بازارها به رشد خود ادامه دادند.... بخار و ماشین تولید صنعتی را دگرگون کرد. جای کار کارگاهی را صنعت غول پیکر جدید و جای طبقه ی متوسط صنعتی را میلیونرهای صنعتی گرفتند و بدین طریق بورژوازی تمامی مناسبات را به مناسبات پولی صرف تقلیل داد.»^{۲۱}

چنین تحول و انتقالی در مرحله ی معینی از مالکیت ابزار، به نحو اجتناب ناپذیری نوع از لحاظ کیفی جدیدی از مالکیت را موجب شد که به صورت تنها منشاء و تنها معیار همه ی انواع مالکیت درآمد و آن چیزی جز «سرمایه ی صنعتی» نبود. با تحقق چنین شرایطی، همه ی اشکال روابط انسانی و سلسله مراتبی پیچیده: وابستگی های شخصی به پایان آمد. اگرچه انقلابات صنعتی از لحاظ سیاسی و حقوقی، فرد را از حاکمیت قدرت شخصی انسان دیگر آزاد ساخت، مع الوصف اکثریت

^{۲۱} - مانیفست، ص ۲۷-۲۹

بشریت را تحت انقیاد قدرت یا سرشت «شی شدگی» در آورد. تا آن زمان، زمین شکل اصلی مالکیت بود، اما زمین در عین حال عامل بسیار جدی ای در میان نیروهای تولید نیز بود. لذا به عنوان یک نیروی پیوند دهنده، وحدت طبیعی مالکیت و کار را تأمین می کرد. درست است که صاحب زمین از نوعی کار بیگانه شده سود می برد، اما خود او تولیدکننده نیز بود و کار او خود مایه ی اساسی ای برای روند تولید به شمار می آمد و شخص او به عنوان مولد، بخشی از نیروهای گسترده ی تولید بود.

درست خلاف چنین شرایطی، در شهر صنعتی شده، وحدت مالکیت و کار به تدریج به تجزیه گرایید و به نحو حادی انقطاب یافت و بدین ترتیب دارنده ی سرمایه و مالک صنعتی بدون آن که کمترین نقشی در جریان کار داشته باشد در یک سوی و کارگر به عنوان صرف کارگر مزدی و مخلوع از همه ی امکانات برخورداری از هر نوع مالکیت یا سرمایه ای در سوی دیگر، دو قطب مشخص جامعه ی جدید را تشکیل دادند.

«آیا کار مزدوری برای کارگر مالکیتی ایجاد می کند؟ نه حتی ذره ای. کارگر مزدگیر، سرمایه ایجاد می کند، یعنی نوعی مالکیت که کار مزدگیر را استثمار می کند و نمی تواند افزایش یابد، جز به شرط ایجاد ذخیره ی جدیدی از کار مزدوری برای استثمار تازه تر. مالکیت در شکل کنونی اش مبتنی بر تخصص سرمایه و کار مزدگیر است.»^{۲۲} «آن چه که ما می خواهیم لغو بکنیم صبغه ی فلاکت بار این مالکیت است که طبق آن کارگر زندگی می کند تا فقط بر مقدار سرمایه بیافزاید و فقط تا آنجا که منافع طبقه ی حاکم اقتضا می کند اجازه ی زندگی می یابد.»^{۲۳}

در این فرصت تصریح یک وجه تغییر ماهوی در دوران انتقال از فئودالیسم به سرمایه داری، در ارتباط با آموزه ی «مانیفست» ضروری است. در دوران بردگی و

۲۲- مانیفست، ص ۴۵.

۲۳- مانیفست، ص ۴۶.

غالب ایام فنودالیزم، اعضای طبقات زیر ستم به اقتضای قهرانگیزه های درونی سیستم اجتماعی- اقتصادی، به خدمت اربابان خود در نمی آمدند و حاکمیت صاحبان ابزار تولید بر طبقات فاقد آن ابزار، از خارج نظم اقتصادی موجود و از طریق اعمال وسایل قانونی که در اختیار دستگاه قدرت سیاسی طبقه ی حاکم قرار داشت اعمال می گردید. توضیح این که در چهارچوب ترتیبات و حدود سیستم قانونی، برده داران و اشراف فنودال، قانون سازان و هم مجریان قانون و در این موارد بلامنزاع به شمار می آمدند و طبقاتی که در معرض چنین قوانین و احکام آن قرار داشتند، فاقد هرگونه حق تصمیم گیری بودند، زیرا که در قلمرو زیست آنان، تنها صاحبان مالکیت بودند که مرجع هرگونه تصمیم گیری می شدند.

خلاف چنین شرایطی در دوران غلبه ی سرمایه داری، سیستم اعمال قهر بر فاقدین ابزار تولید از «درون» مکانیسم اجتماعی و اقتصادی منشاء می گرفت. چنین قهری نه ناظر بر ترتیبات یا احکام حقوقی یا قانونی، بلکه به اقتضای جبر نیاز و مطالبات ناشی از «گرسنگی» انجام می شد، امری که کارگران را و او می داشت تا اطاعت «از» و وابستگی «به» سرمایه ی پولی را بپذیرند و بر آن گردن گذارند و کار خود را در قبال ایجاد سود برای سرمایه به سرمایه دار بفروشند.

«به همان نسبتی که بورژوازی، یعنی سرمایه گسترش می یابد، پرولتاریا، یعنی طبقه ی کارگر جدید گسترش می یابد و طبقه ای از کارگران بوجود می آید که فقط تا موقعی زنده اند که کار پیدا کنند و کار فقط موقعی پیدا می کنند که کارشان سرمایه را افزایش دهد.»^{۲۴}

مارکس با روشنی درخشانی به این جنبه ی نهایی و نشان ظهوری سرمایه داری در جریان انتقال از فنودالیزم به سرمایه داری اشاره می کند و تحقق فاجعه آسای کار مزدوری و انقیاد آن به حاکمیت «شبنیت» سرمایه را که خود کار مزدوری آفریننده ی آن است توضیح می دهد.

^{۲۴} - مانیفست، ص ۳۵.

«بهای متوسط کار مزدگیر عبارت است از حداقل دستمزد، یعنی مقدار وسیله‌ی معاشی که مطلقاً برای زندگی بخور و نمیر کارگر به عنوان یک کارگر ضرورت دارد. به همین دلیل آن چه کارگر دستمزد بگیر از طریق کار خود بدست می‌آورد، فقط کافی است که تا او به زندگی بخور و نمیر خود ادامه داده، همان زندگی را دوباره بوجود آورد.»^{۲۰}

آن چه اینک می‌توان پرسید این که «مانیفست» جنبه‌های عمده‌ی کار و مالکیت را در شرایط اولیه‌ی روابط اجتماعی سیاسی سرمایه‌داری در جوامع بورژوازی را چگونه توجیه می‌کند؟ توضیح مارکس در این باب چون همه‌ی موارد مطروح در «مانیفست» صریح و روشن است. بنابر تصریح مارکس- انگلس نسبت فروپاشی وحدت کار و مالکیت در دوران اولیه‌ی سرمایه‌دار، به نحو قریبی با تحول نیروهای تولید منطبق بود و با تقسیم روزافزون کار بستگی داشت. اما بدانگونه که «مانیفست» توضیح می‌دهد، تقسیم کار انسانی توسط تصادف تاریخی بوقوع نپیوست، بلکه تنوع پیوسته‌ی تولید کارگاهی یا ماشینی کار انسان را به صورت تخصص‌ها و حرفه‌های گوناگون متحقق می‌ساخت. مقدم بر آن و مشروط‌کننده‌ی آن بود. واقعیت این که نیروهای جدید تولید و مناسبات تولیدی از هیچ بوجود نمی‌آیند، از آسمان ایده‌های به‌خودی خود موجود هم نمی‌افتند، بلکه از درون مناسبات تولیدی موجود و در تضاد با روابط ریشه‌دار سنتی مالکیت پدید می‌آیند.

جدایی کار و مالکیت اگرچه برای کارگران به عنوان موجودات انسانی فاجعه بود، اما بطور کلی امکاناتی را فراروی بشریت قرار داد که حتی در تخیل آن نیز تصورپذیر نبود، امکاناتی که در نهایت به بسط غول‌آسای نیروهای تولیدی انجامید و طی چند

^{۲۰} - مانیفست، ص ۴۶.

دهه تحولی حیرت آور را در اقتصاد موجب گردید که در تمامی طول تاریخ سابقه نداشت.

«پورژوازی در عرض کمتر از صد سال سیادت خود توانست نیروهای تولیدی عظیم تر و هیولایی تر از حاصل جمع همه ی نیروهای تولیدی نسل های گذشته بوجود آورد.»^{۲۶}

همگام با از میان رفتن وابستگی انسان به زمین دریافت اجتماعی او نیز دگرگون شد و به تبع آن ادراک او از جامعه بسط یافت و به این ترتیب نوع تلقی ای که از وابستگی خود به شهر داشت گسترده تر گردید. هم چنان که شهرهای کوچک به صورت شهرهای صنعتی در می آمدند و تولید کالایی و مبادله ی عنصر حیات شهری می گردید، اقتصاد شهرها، ایالات کشورها و حتی قاره ها به تدریج در ارتباط متقابل با یکدیگر درآمدند. به همین دلیل احساس انسان از وابستگی اش به شهرک به وابستگی به شهر، از شهر به ایالت و از ایالت به کشور و از کشور به قاره و حتی به عرصه های جهانی متحول گردید. با وجود چنین تحولی در ارتباط با روابط انسانی، هر قدر که گردهم آیی افراد در جامعه ای که با پیروزی سرمایه داری فراهم می آمد، تنگاتنگ تر می شد، روابط فردی به نحو فاجعه آمیزی ناچیزتر و بی مایه تر می گردید. «مانیفست» به نحو روشنی نشان می دهد که چگونه در آن شرایط اجتماع انسانی هر قدر بیشتر رشد می یافت و گسترده می شد، محیط واقعی انسانی رنگ می باخت و تنگ تر می گردید. هرچه افراد به مرادده ی فردی بیشتری نایل می آمدند تعداد مردمی را که واقعاً می شناختند کمتر و مقدار آشنایی آنها نازل تر می شد. جهانی شدن تولید کالایی جامعه ی اقتصادی اجتماعی جهانی ای را که موجب گردید که بر محور کالای فلاکت آوری متمرکز بود: پول به عنوان سرمایه بر انسان و بر همه ی شرایط زیست اش حاکم گردید و روابط اجتماعی «شخصی» و فردی او به نحو بازگشت ناپذیری تاریخ عوارض و تبعات پول گردید.

^{۲۶} - مانیفست، ص ۳۲.

بورژوازی همه ی مال جهان را به قیمت مرگ و نیستی مجبور می کند طریقه ی بورژوازی تولید را پیش گیرند... در یک کلام بورژوازی جهانی می سازد به تقلید از تصویری که خود از جهان دارد.

بورژوازی روستا را در تسلط شهرها در آورده است. توانسته است شهرهای عظیم به پا کند، جمعیت شهری را نسبت به جمعیت روستا افزایش داده، بدین ترتیب بخش معتابهی از جمعیت را از بلاهت زندگی روستایی نجات بخشیده است. به همانگونه که روستا را تابع شهرها کرده، کشورهای وحشی و نیمه وحشی را تابع کشورهای متمدن، ملل روستایی را تابع ملل بورژوایی، شرق را تابع غرب کرده است... ایالت های مستقل و یا ایالت های به سستی به یکدیگر پیوسته، با علایق، قوانین، حکومت ها و ضوابط مالیاتی جداگانه، گل هم شده، در داخل ملت واحد، حکومت واحد، قانون واحد منافع طبقاتی ملی واحد، مرزهای واحد و تعرفه های گمرکی واحد اجتماع کرده اند.»^{۲۷}

«مانیفست» در تبیین شرایط عمومی جامعه ی سرمایه داری که پس از فروپاشی سیستم اجتماعی- اقتصادی فنودالی بتدریج جایگزین آن می گردد، واقعیت مالکیت خصوصی را به عنوان یکی از اهرمی ترین عناصر معروض تغییر مورد تحلیل قرار می دهد. بنابر آن چه که از مفاد «مانیفست» در این باره بر می آید، با این که یکی از شرایط اصلی تولید کالایی وجود مالکیت خصوصی است، با این همه هر قدر تولید کالایی گسترده تر و ریشه دارتر می شود، مالکیت خصوصی نه تنها خود را بازتولید نمی کند، بلکه با خلع ید مستمر و فزاینده از صاحبان وسایل تولید، پیوسته بر حجم سپاه کار افزوده می شود. بدینسان در جامعه ی سرمایه داری با سلب مالکیت بی وقفه از تولیدکنندگان خرده پا و لایه های متوسط و پایین، دو طبقه ی اصلی و سرنوشت ساز جامعه، یعنی سرمایه داران و کارگران در برابر یکدیگر قرار می گیرند.

^{۲۷} - مانیفست، ص ۳۱، ۳۲.

از آن چه بدین گونه توضیح داده شد به خوبی می توان دریافت که ورای تطابق کار و مالکیت، مجموعه تمامی نیروهای تولید نیز معروض روابط از لحاظ تاریخی ضروری قرار می گیرند. بنابراین کار نه تنها کالا را تولید می کند، بلکه خود را نیز به مثابه یک کالا و همچنین خود جامعه و نظم اجتماعی را نیز تولید می کند. به عبارت دیگر کار نه تنها روابط ویژه تولید، بلکه خود جامعه و ارزش هایش را نیز که به صورت روابط حقوقی و سیاسی، جوهر جهان مادی در وجوه مختلف تولید را بازتاب می کنند تولید می کند.

بنابراین جامعه بدان گونه که از «مانیفست» بر می آید نماد و بازتاب اجتماع معینی است که درگیر تولید کالا به وجه ویژه ای است. علاوه بر این جامعه در عین حال چهارچوب افکار و عقایدی است که شکل بندی های ثانوی جامعه [شامل سیستمی از نهادهای سیاسی برای اداره آن ساختارهای اجتماعی که به نحو اجتناب ناپذیری در نتیجه ی وجه حاکم تولید توسعه می یابند] را قالب بندی می کند. نهادهای سیاسی که بدینگونه موجودیت می یابند مشخصاً نمادهای همگون اجتماعی فراهم آمده از عناصر برابر نیستند، بلکه مظاهری از قطعه قطعهی جامعه به سلسله مراتب طبقاتی از لحاظ اقتصادی نابرابرند. «مانیفست» تصریح می کند که از آنجا که جوهر نابرابری طبقات و افراد در معرض تغییر اجتناب ناپذیری تاریخی قرار دارد، لذا به تبع آن مؤسساتی که به منظور حفظ و سامان بخشی نظم اقتصادی معینی بوجود آمده اند نیز چه از لحاظ شکل و چه از لحاظ محتوا معروض تغییرات تاریخی ای منطبق با تغییر نابرابری طبقاتی قرار دارند.

«تاریخ عقاید، چه چیزی جز این را ثابت می کند که تولید فکری به همان نسبتی که تولید مادی تغییر پیدا کرده دگرگون می شود.»^{۲۸}

چنین بیانی در حقیقت روایت دیگری از داعیه ی «مانیفستی» حاکی از این نکته است که تاریخ بشریت تاریخ مبارزات طبقاتی است و این امر که مؤسسات سیاسی که

^{۲۸} - مانیفست، ص ۵۲.

صرفاً به منظور حفظ نابرابری های طبقاتی بوجود آمده اند، تنها وسایلی هستند در دست طبقه ی حاکم علیه طبقات زیر ستم.

«قوه ی اجراییه دولت جدید، چیزی نیست جز مجلسی برای اداره ی امور جمعی کل بورژوازی.»^{۲۹}

باابتناء بر آنچه گذشت نشانه های سرمایه داری بلوغ یافته را می توان چنین مشخص کرد:

۱- سلطه ی مالکیت پولی صنعتی، یعنی سرمایه بر مالکیت زمین

۲- فروپاشی وحدت کار و مالکیت

۳- تسریع در فروپاشی اجتماعات محلی و توسعه ی روزافزون روابط اجتماعی

جهانی.

در مقام اتمام وظیفه ای که در تبیین روح «مانیفست» در ارتباط با مقوله ی مالکیت و اصول دیالکتیک به عهده گرفته ام، اشاره به تبعات و نکات توضیحی بیشتری را ضروری می دانم.

V

بدواً این مهم را توضیح دهم که «مانیفست» تصریح می کند که در مرحله ی متکامل سرمایه داری، تولید برای نخستین بار در تاریخ از وابستگی به شرایط طبیعت رها گردید و صنعت خود را از محدودیت های محیط طبیعی آزاد ساخت به همین معنی زمانی که صنعت به صورت اشتغال اولیه ی بشریت درآمد، تولیدکنندگان مستقیم کالا، یعنی کارگران نه تنها از وابستگی های مشخص بر اشراف یا مالکیت

^{۲۹} - مانیفست، ص ۲۸.

زمین رها شدند و به صورت عوامل آزادی برای معامله با سرمایه داران درآمد، بلکه خود مالکیت زمین نیز معروض مالکیت پولی، یعنی سرمایه قرار گرفت. قید و اطاعت ما قبل سرمایه داری مولد به مثابه تشخیص به ارباب خود به مثابه انسانی دیگر، جای خود را به قیادت نسبت به سرمایه، یا به زبان روشن تر به بندگی نسبت به «شیء» داد. بدین منوال صنعت یا وجه سرمایه داری روابط تولید و وجه بورژوازی مبادله به همه ی عرصه های تلاش و زندگی انسانی، از جمله کشاورزی، ادبیات و هنرها نفوذ کرد و حاکمیت سرمایه به صورت عامل تعیین کننده، قطعی و برتر درآمد. اجمال آن که به تأکید «مانیفست»، سرمایه داری متکامل تولید صنعتی مبتنی بر مالکیت پولی صنعتی است. در حالی که پول در شرایط فنودالیزم تنها میزان مالکیت بر زمین بود، در شرایط سرمایه داری به عنوان سرمایه ی صنعتی مطلوب ترین و نافذترین نوع مالکیت است. بدین طریق به معنای واقعی کلمه در این شرایط پول به صورت میزان «خود» که «برای خود» و «توسط خود» وجود دارد درآمد. لذا پول نه تنها به مثابه سرمایه به صورت میزانی برای خود درآمد، بلکه به منشاء و پیش شرط همه ی مالکیت های دیگر نیز مبدل گردید. سرمایه مقام عنصر حاکم تمامی روند حیاتی انسان را یافت و وابستگی انسان ها به یکدیگر، مرد نسبت به زن، پیر نسبت به جوان و شهرنشینان نسبت به اهالی روستا و بطور کلی وابستگی انسان ها به یکدیگر از میان رفت.

«بورژوازی با شقاوت بین انسان و انسانی دیگر، هیچ پیوند دیگری جز پیوند منافع شخصی صرف و پرداخت های نقدی بی رحمانه باقی نگذاشته است.»^{۲۰}

«مانیفست» تصریح می کند و مارکس همان را در «گروندریسه» به نحو درخشانی بسط داده است که جوهر سرمایه ی صنعتی آن مالکیت خصوصی است که به صورت کار بیگانه شده تجسم یافته است، چیزی که زمانی که به میزان کافی و برای زمان معینی متراکم گردید، از این که فقط انتزاعی اقتصادی باشد منفی می گردد و وجودی

^{۲۰} - مانیفست، ص ۲۹.

عینی می‌یابد و به مثابه وسیله‌ای که کار را بیش از پیش بیگانه می‌سازد عمل می‌کند. چنین مدعایی ناظر بر این واقعیت است که حاکمیت سرمایه به کارگر، حاکمیت اشیاء بر انسان است، کار مرده بر کار زنده، محصول کار بر تولیدکننده، چیزی که ما در اینجا با آن روبرو هستیم «بیگانگی» انسان از کار و حاصل کارش است. در حالی که منافع سرمایه دار از روند از خود بیگانگی کارگر تأمین می‌شود، کارگر بردگی‌اش را در آن رابطه می‌بیند و خود را قربانی آن می‌داند. رابطه‌ای که بر حاکمیت سرمایه بر کارگر که همان حاکمیت شرایط کار بر کارگر است بنا شده است. در مرحله‌های نخست، ارزش پولی که به کار انداخته می‌شود حتی پس از تبدیل آن به عوامل روند کار، سرمایه‌های فی‌نفسه اند، تنها هنگامی که کار زنده در شکل‌های عینی موجود سرمایه ادغام می‌شود. ارزش اضافی از فراگرد تولید بیرون کشیده شده، کار به سرمایه و سرمایه‌ی بالقوه به سرمایه‌ی واقعی تبدیل می‌شوند. طی این روند کارگر حق برخورداری از نیروی کارش را در ازای وسایل ضروری معاشش می‌فروشد. آنچه از نظر وی روی می‌دهد باز تولید نیروی کارش است. اما آن چه در واقع از او جدا شده است، فعالیتی است که ارزش را خلق کرده، حفظ نموده و افزایش داده است و آن، چیزی جز «کار» او نیست. همه‌ی این دعاوی متضمن پیام‌جاندار و همیشه‌صادق است و آن اینکه در سرمایه‌داری افتراق کار و مالکیت به گسستگی نیروهای تولید و بخصوص به شکاف فاجعه‌آمیز بین بقای کارگر و کارگر به مثابه مالکیت بیگانه شده می‌انجامد و بنابه تأکید «مانیفست» این خود جزء و عنصر ذاتی سرمایه‌ی صنعتی است.

درست به همان نحو که افتراق و گسست کار و مالکیت، تقسیم شرایط ذهنی و عینی تولید را موجب گردید. تقسیم شرایط ذهنی و عینی تولید نیز جدایی در عرصه‌ی اجتماعی را که ستیزه‌گری بین کارگر و سرمایه‌دار مشخصه‌ی بارز آن است و به صورت مناقشه‌ی کار مزدوری و سرمایه‌متظاهر می‌گردد، بوجود آورد.

چنان چه به تأکید «مانیفست» از زاویه دیگری بنگریم، این استنتاج لزوماً عاید می‌گردد که هنگامی که در شرایط سرمایه داری وحدت کار و مالکیت، به عنوان کل جامعه ای از نیروهای تولیدی در هم ریخت، هم زمان با آن هم نوایی آرام بین شرایط ذهنی و عینی تولید، یعنی یک پیش شرط ضروری هر روند تولیدی معمول نیز دچار در همپاشی گسست گردید. در نتیجه ی چنین واقعه ای کار و مالکیت تنها از یکدیگر جدا نمی‌شدند، بلکه به مثابه دو نیروی متخاصم و بیگانه با یکدیگر به مبارزه در آمدند.

مارکس در ادامه و قصد اتمام باز یافت های دوران سازش در «مانیفست» بود با بهره گیری از دانش مبتنی بر شواهد تجربی با دقت تمام میان عینیت یافتگی کار بطورکلی و بیگانگی ذهن و عین در شکل سرمایه دارانه کار مرز کشید و به یاری این تمایز معادله ی نادرست هگل در باب یکسانی انسان و خودآگاهی را افشاء کرد و به تصریح نوشت:

«ذات بیگانگی و آن چه باید از میان برداشته شود. این نیست که انسان خود را به گونه ای غیرانسانی در تقابل با خود عینیت می بخشد، بلکه این است که او خود را در تمایز و در تقابل با اندیشه ی انتزاعی عینیت می بخشد.»^{۳۱}

اندیشه ی بیگانگی به مثابه یکی از اهرمی ترین مقولات مارکسی، عناصر تحلیلی، دریافتی و تبیینی خود را در «مانیفست» ابراز کرد و در تداوم و متکامل ساختن دریافت های طرح شده در «مانیفست» بود که بعدها به صورت چهارچوب نظری حذف ناپذیری از تحلیل مارکسی سرمایه داری در آمد.

«مانیفست» با ترسیم سیمای فلاکت بار نظام سرمایه، بدانگونه که خطوط کلی آن گذشت، از طرح این پیام رهایی بخش در نمی‌گذرد که چنان چه پرولتاریا به بهره کشی از بهره کش نایل آید، شرایط عینی تولید را اجتماعی کند و شرایط کار

^{۳۱}- کارل مارکس، دست نوشته های اقتصادی- فلسفی ۱۸۴۸، ص ۱۷۵، به نقل از گنورگ

لوکاج، هگل جوان، ترجمه ی محسن حکیمی، ص ۶۷۵.

ارزش اضافه آفرین را برای همیشه براندازد، و همچنین بر شرایط باز تولید خود و تولید دیگر کالاها توان نظارت بیاید، در این صورت زندگی را برای بشریت انسانی و انسانی تر خواهد ساخت.

حمید حمید

سالک لیک سیتی ۲۸ جون ۱۹۹۸

این مقاله نخستین بار نشریه «نقد» شماره ۲۴ مرداد ۱۳۷۷

بازنویس: یاشار آذری

آدرس انترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM Kargar, London WC1N ۳XX, UK

ایمل: yasharazari@netscape.net

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری